

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديْقَةِ فَاطِمَةَ الرَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي
انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا وَمَنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللُّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّرُ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أُلْبِعُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ
التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

بحث در محاذیری بود که فرموده بودند اگر قائل به انحلال بشوید پیش می‌آید آن محاذیر
که محذور اولی که ذکر شد این بود که لازمه‌ی انحلال این است که خطاب به عصات
معقول نباشد و صحیح نباشد. برای این که روشن است که خطاب شخصی به عاصی‌ای که
می‌داند امر و ناهی که اصلاً امتثال نخواهد کرد این لغو است و وقتی لغو شد هم بحسب
عقل عملی اشکال پیدا می‌کند چون قبیح است و هم بحسب عقل نظری، چون مبدأ این
فعل اختیاری در نفس مولا پیدا نمی‌شود، انقذاح اراده نمی‌شود به این امر و نهی. و حال
این که مسلم است که کفار و یعنی کفار می‌توانند امر و نهی داشته باشند و عصات هم
حتماً دارند، عصات از مسلمین امر و نهی دارند حتماً فلذا عصیان کردند آن را، تمرد
کردند. و این هیچ راهی ندارد جز این که ما به خطابات قانونیه معتقد بشویم، بگویم
خطابات قانونیه آن‌ها را هم می‌گیرد کما این که غیر قادر و امثال ذلک را می‌گیرد، منتها و
انحلال پیدا نمی‌کند این.

اشکال دیگری که بر این مطلب شده یا می‌شود کرد این هست که خطاب شخصی قبول
داریم نمی‌شود اما خطاب شخصی‌ای که از انحلال پیش می‌آید نه. همان طوری که قبلاً
گفتیم خطابات شخصیه دو قسم است، یکی خطابات شخصیه که حدوثش هم شخصی
است، به شخص متمرد عاصی خطاب می‌کند ایها العاصی یا یزید إفعل کذا و می‌داند
انجام نخواهد داد. این درست است، این هم قبیح است به هردو معنایی که گفتیم یعنی
هر دو استدلال‌ها مثلاً در آن می‌آید. اما اگر بگوید یا ایها الناس یا يجب علی المستطیع کذا،
اطلاق باشد یا عموم باشد، این انحلال این ولو قائل به انحلال بشویم موجب آن مشکله
نیست؛ پس ما خطابات قانونیه را منکر می‌شویم، می‌توانیم منکر بشویم و بگویم که
انحلال وجود دارد در این موارد و مشکلی نیست. برای خاطر این که دیگر خطاب واحدی،
خطابی از مولا به خصوص این نمی‌خواهد سر بزند تا بگوید که این لغو است و هیچ
فایده‌ای بر آن مترتب نیست، چون لغویت از این است که فایده‌ای بر آن مترتب نباشد.
این خطاب واحد که فایده بر آن مترتب است نسبت به آن‌هایی که عاصی نیستند، متمرد

نیستند. پس بنابراین لغو نیست، قبیح نیست، انقداح داعی هم می‌شود چون این یک خطاب واحد است و این خطاب واحد باز یترتب علیه الاثر نسبت به آن‌هایی که متمرّد نیستند و عاصی نیستند. فعل واحد که یستر من المولا که اثر بر آن مترتب است، پس انجام این فعل از طرف مولا لا یتصف باللغویة این؛ و انحلال هم یک امر اختیاری که نیست، امر اتوماتیک است، وقتی که بحسب اموری انحلال پیدا می‌شود در اعتبار عقلانی، یا به این است که مخاطبینش متعدد باشند؛ به کثرت مخاطبین انحلال پیدا می‌کند یا این که متعلق المتعلقش گاهی متعدد است؛ به لحاظ این انحلال پیدا می‌کند. مثل این که خطاب به زید می‌کند می‌گوید یا زید اکرم العالم یا اکرم العلماء. خب اکرام متعلق حکم است، علماء یا عالم متعلق المتعلق است، به لحاظ کثرت آن‌ها در اذهان عقلاء همین تکلیف ولو به خطابش به شخص واحد است، انحلال دارد فلذا اگر این عالم را اکرام کرد آن یکی را اکرام نکرد عصی و اطاعه؛ نسبت به این عصیان کرده، نسبت به آن اطاعت کرده و هکذا. و نسبت به این که اطاعت کرده تکلیف ساقط است، نسبت به آن تکلیف ساقط نیست. تکلیف با این که خب یک اکرم بوده چطور هم ساقط است هم ساقط نیست؟ این ساقط است و ساقط نیست به لحاظ انحلالی است که در ذهن عقلاء و در اعتبار عقلاء وجود دارد. و یا این که این انحلال گاهی هم به خاطر تکرر و کثرت متعلق است، پس گاهی مخاطب و مکلف، گاهی متعلق المتعلق، گاهی خود متعلق. مثل جایی که متعلق مرکب باشد از اجزاء مثل صل که این صلّ خب امر می‌شود به اجزایش من التکبیرة و القراءة و الركوع و السجود و التشهد و فلان ... فلذاست که شما در اقل و اکثر ارتباطی برائت جاری می‌کنید از آن، نمی‌دانید این امر انحلالی روی آن جزء یازدهم که شک در آن دارید رفته یا نه، برائت جاری می‌کنید. بنابراین این جا مسأله‌ی لغویت در انحلال تصور ندارد، کجایش را می‌خواهید بگویید لغو است؟ اگر این فعل لغو است لغو در جایی است که هیچ اثری بر آن مترتب نباشد، این که اثر بر آن مترتب است. بله قبول می‌کنیم اگر به خدمت شما عرض شود که یک جایی بگوید ایها الناس فلان کار را انجام بدهید و حال این که می‌داند هیچ احدی نخواهد انجام داد. اما اگر نه عده‌ای می‌داند انجام می‌دهد یا احتمال می‌دهد، حالا در مولای عرفی احتمال می‌دهد انجام بدهند، خب پس بر این خطابی که دارد از او سر می‌زند، حکمی که از او سر می‌زند اثر مترتب است، پس لغوی نیست، انقداح داعی هم در نفیسش می‌شود، از نظر عقل عملی و نظری هم اشکالی در آن نیست و انحلالش هم که کار آن نیست که بگوییم دارد یک کاری می‌کند که لغو است، یعنی منحلش می‌کنی به عصات، این یک کاری از تو دارد سر می‌زند که تو داری آن را منحلش می‌کنی به آن‌ها هم، و این بر آن اثری بار نیست. انحلالش به آن‌ها یک امر خودبه‌خودی و اتوماتیک است ...

س: بعد الانحلال که لغو است پس شامل نمی‌شود این اشکالی نیست ...

ج: بله؟

س: درست است خود خطاب لغو نیست با بیانی که فرمودید، انحلال هم خیلی اختیاری نیست که بگوییم ... اما بعد الانحلال چون لغو می‌شود دیگر صادر نیست ...

ج: نه این لغو کار، نه

س:

ج: این هم لغوی نیست ...

س: چرا لغو نیست؟ ...

ج: چون عرض کردیم دیگر، ببینید چون آن فعلی که دارد از او سر می‌زند ...

س: آن را کار نداریم ...

ج: خب آن‌ها که لغو نیست، این هم که دیگر اتوماتیک است خودبه‌خود است، این‌جا معنا ندارد بگوئی لغو است یا لغو نیست ...

س: بی‌فایده است پس شامل نمی‌شود ...

ج: نه نه نه، نه

س: چون بی‌فایده است انحلال پیدا نمی‌کند، یعنی انحلال پیدا کردن درست است خود فعل لغو نیست، درست است فعل انحلال هم اصلاً ما نداریم که بیایم بگویم لغو است یا لغو نیست، ولی وقتی اشتمالش بر این مورد فایده‌ای ندارد دیگر شامل نمی‌شود ...

ج: نه

س: دیگر به این‌جا منحل نمی‌شود، آن‌وقت گیر پیدا می‌کند.

ج: نه، آن هم به خدمت شما عرض شود که چون لغو معنا ندارد بگویم هست، چون ببینید لغو یعنی یک فعلی که اثری بر آن مترتب نیست که شما انجام بدهی.

س: فقط به این معنا نیست لغو. لغو یعنی امری که

ج: بابا کار کسی نیست ...

س: نه نه نه، لغو یعنی امری که بی‌فایده است سواء این‌که فعل باشد یا فعل نباشد. یعنی این‌که وجود ...

ج: بالاخره از سرزدنش از یک آدم عاقل دیگر ...

س: نه نه وجود یک شیء بی‌فایده. این بعدالانحلال، این وجود بی‌فایده است ...

ج: آقای عزیز مثل این است که شما بفرمایید که پشت به نقطه‌ی مقابل قبله هیچ مصلحتی بر آن مترتب نیست، اگر مصلحتی باشد فقط استقبال قبله است، اگر می‌شد ما استقبال قبله را به‌وجود بیاوریم ولی استدبار به نقطه‌ی متقابل را به‌وجود نیاوریم، می‌شد؛ ولی الان چون این امر قهری است که اگر شما استقبال قبله کردید، استدبار به نقطه‌ی مقابل کردید معنا ندارد بگویم استقبال به نقطه‌ی مقابل لغو است پس محقق نباید بشود ...

س: ما می‌خواهیم بگویم این قهری نیست دیگر ...

ج: قهری است

س: ما می‌گوییم منحل نمی‌شود ...

ج: نه حرف سر این است که این مستشکل می‌فرماید که این امر یک قهری است

س: نه اگر لغو باشد دیگر منحل نمی‌شود

ج: عجب است! آقا مگر دست من است که

س: نه، الان شما حاج آقا انحلال پیدا می‌کند یعنی چی؟ ... قبلاً می‌فرمودید دیگر، مثل یک پاشیدنی می‌ماند؛ یعنی درواقع بعد الانحلال این آقا حکم دارد یا ندارد؟

ج: بله دارد

س: این مستشکل می‌گوید آقا برای این آقا لغو است پس حکم ندارد ...

ج: چرا ندارد؟

س: خب چون فایده‌ای ندارد برای این، چرا ادامه پیدا می‌کند به این؟ درست است فعل نیست ...

ج: آیا آن استدبار به آن نقطه‌ی مقابل قبله

س: نه قیاس مع الفارق است

ج: چه قیاس معل الفارقی؟ اگر خودبه‌خودی است ...

س: پس شما قبول دارید آن حکم لغو است یا نه؟

ج: کدام؟

س: این را قبول دارید یا نه؟ این حکم بر این فرد قبول دارید لغو است؟

ج: برای این، اگر می‌خواستیم جعل کنم اثر کنم لغو است ...

س: نه فعلش را کار نداریم، شما لغویت را فقط در افعال می‌دانید، بی‌فایده هست یا نه حکم برای این؟

ج: نه، حالا نه نه

س: آها پس باید یک چیزی اضافه کنید ...

ج: نه نه

س: این حکم برای این بی‌فایده است، اشکال امام این است، شما اصلاً بگویید کلمه‌ی لغویت هم با آن مشکل دارید فقط می‌گویید در افعال است، این حکم

ج: موضوع لغو است ...

س: در حالی که ما می‌دانیم برایش بی‌فایده نیست

ج: اثر نداشتن این‌جا اشکالی ندارد هست ولی هست ...

س: می‌شود بی‌فایده هست؟

ج: آره، مثل این که استدبار به آن‌جا هست ولو بی‌فایده است. چون لازمه‌ی این است که شما استقبال که می‌کنی لازمه‌اش استدبار است، هیچ اثری هم در نماز ندارد، در صحت نماز، در مصلحت نماز ندارد ...

س: آن تکوینی است حاج آقا با این قابل مقایسه ...

ج: خب این هم، نه این هم همین حرف است، حرف همین است؛ می‌گوید آقا این خودبه‌خودی است. وقتی خودبه‌خودی، چون ببینید بلکه پیازداغش هم بخواهیم اضافه کنیم این می‌شود که شما اگر بخواهی عمومیت و اطلاقت شامل نشود کار اضافی هم باید بکنی ...

س: خب این که قبلاً جواب ...

ج: نه ببینید حالا ...

س: مبادی که نمی‌شود درست کرد این‌ها را که؛ آن بحث توی اطلاق هم جواب دادیم، گفتیم به‌لحاظ آن اشکال کردیم این‌جا، گفتیم به‌لحاظ مبادی نمی‌شود درستش کرد. بله به‌لحاظ خطاب یک کار اضافی باید بکنیم ولی به‌لحاظ مبادی به هر حال مبدأ، این‌جا عرض ما هم دقیقاً همین است، این شخص، این حکم برایش فایده‌ای دارد یا ندارد؟ شما اصلاً بگو لغو هم نیست، اگر فایده ندارد پس حکم را ندارد، اگر فایده دارد که چه فایده‌ای دارد؟

ج: ببینید شما این نکته‌ی

س: این‌جا را قبول داریم تکوینی استقبال و استدبار است ولی این‌جا تکوینی نیست ...

ج: پس چی هست؟ خودبه‌خودی است، متکلم که خودش منحل نمی‌کند ...

س: ولی عقلاء منحل نمی‌بینند، عقلاء جایی که بی‌فایده باشد منحل نمی‌بینند، عرض این است تکوینی که نیست.

ج: ببینید یک وقت عقلاء هم باز می‌آیند حکم به انحلال می‌کنند می‌گوییم این حکم شما لغو است ...

س: منحل نمی‌بینند می‌گویند ...

ج: اما اگر این جور سخنی خودبه‌خود انحلال دارد این چی؟

س: منحل نمی‌شود

ج: این چی؟

این اشکالی است که در مقام شده و در بعضی از تقاریر تُسبب الی المحقق سیستانی دام‌ظله که حالا من با یک توضیحاتی اضافه کردم که پس بنابراین از فرمایش امام این جور جواب دادند که خطابات قانونیه که شما می‌گویید باطل به‌خاطر این جهت، یعنی که این

انحلالی که در این جا وجود دارد این انحلال انحلالِ اختیاری که نیست که شما بخواهید بگویید لغو است، این انحلال خودبه خودی است، اتوماتیک است در ذهن عقلاء و به حکم عقلاء مثلاً. پس بنابراین خودِ آن کلام که از او صادر شده از متکلم و از جاعل این جور نیست که آن کلام لغو باشد چون آثار بر آن مترتب است نسبت به آن ها. پس انقذاح داعی هم نسبت به آن می شود لغویت هم ندارد. انحلال به این افراد که پیدا می کند این هم که انحلال کردنش کار مولا نیست که بگویید این انحلال فعلی است از تو دارد سر می زند اثر بر آن بار نیست، این خودبه خود است، خودبه خود دارد منحل می شود به این ور، پس این ها دارند، این ها هم حکم دارند، چون خودبه خود است. و حالا اگر شما بخواهید بگویید که نه خب یک قید به آن بنیید تا این انحلال خودبه خودی پیدا نشود، آن هم جوابش این است که ضرورتی ندارد که این کار را بکند، تازه آن شاید لغو بگوییم هست، خب بگیرد آن ها را، چی می شود؟

س: امام بعد از خطاب معتقد هستند که این جا هم انحلال ندارد بعد از خطاب؟

ج: بله.

س: یعنی آن انقذاح داعی، فعل متکلم، خطاب، همه ی این ها را امام یک دانه می داند، فقط نسبت به به قول معروف مخاطبین امام بیانی دارد یعنی می فرماید که آن جا هم اصلاً انحلالی نیست ...

ج: نیست دیگر ...

س: و امام هم همین را معتقد است، می فرماید ما تا خطاب را آوردیم همه را گفتیم یکی. حالا این که شما قهراً بخواهید بگویید این جا انحلال دارد یا ندارد این ها دیگر به ما ربطی ندارد ما فقط ...

ج: نه خب اثرش را می گیرد، اگر آن اثرهایی که می خواهد بگیرد، اثرهایی که می گیرد می فرماید حکمی ندارند این ها و حتی قادر، عاجز دارد حکم، می فرماید دارد ...

س: خب قادر و عاجز را می فرماید ...

ج: ببخشید این ها می گویند به خدمت شما عرض شود که

س: آخر که فرمودید و اشکال کردید به امام، ایشان می خواهند بگویند عاجز خطاب ندارد؟

ج: امام؟

س: نه آقای سیستانی که فرمودند، ایشان می خواهد بفرماید که عاجز خطاب ندارد؟

ج: ایشان می گوید عاجز خطاب ندارد، البته چرا؟ چون ایشان قائل است به این که خطاب، تکلیف برای عاجز چه به خطاب شخصی چه به خطاب قانونی فرق نمی کند، این قبیح است و عاجز را به غیر قادر قبیح است.

س: در مورد عاصی چی؟

ج: در مورد عاصی می‌گوید درست است، چرا؟ به انحلال و این انحلال مشکلی که شما می‌گویید بر آن مترتب نمی‌شود که؛ چون شما به عاصی، خطاب شخصی به عاصی که بتمرد الی الاخر با آن مقایسه می‌کنید می‌گوید آره درست؟ برای این که می‌گوییم آقا اصلاً این خطابی که دارد از تو سر می‌زند این فعل لا فائدة تحتة الا به این که این تحریک بشود، این هم که می‌دانی تحریک نمی‌شود. اما اگر این خطابی که از تو دارد سر می‌زند می‌دانی میلیون‌ها اثر می‌کند حالا برای این‌ها اثر نمی‌کند، خب این که اشکال ندارد این خطاب دارد از تو سر می‌زند، لغو نیست، انقذاج داعی هم در نفس تو می‌شود، لغویتی هم نیست چون بر این حرف تو و بر این جعل تو آثاری مترتب است. انحلالش به آن‌ها و شمولش خودبه‌خودی، کار تو هم نیست. بله تو می‌توانی با یک کاری جلوی این انحلال را بگیری به این که قید به آن بزنی مثلاً و چرا حالا برای چی بگیری جلوی آن را؟ این جلوگیری گرفتن لزومی ندارد، خب خودش دارد شامل می‌شود خب بشود. مثل عرض کردم مثل آینه را بلند می‌کند که زید را نشان بدهد، خب می‌داند آن عمرو و بكر و دیوار این‌ور و آن‌ور هم نشان داده می‌شود خب بشود. اگر بخواهد نشان داده نشود باید یک کارهایی بکند خب برای چی؟

س: خب امام بعد از خطاب را کاری ندارد، خب امام تا خطاب را می‌خواهد درست کند

ج: یعنی چی بعد از خطاب را کار ندارد؟ ما می‌خواهیم ببینیم تکلیف روی این هست یا نیست؟

س: خب انحلال در ناحیه‌ای بالاخره یا باید از ناحیه‌ی آن حکم یعنی مبادی باید این‌جا باشد یا باید در ناحیه‌ی خطاب باشد، امام می‌گوید این‌ها را که نداریم ما، حالا بعدش هر اتفاقی بیفتد، بالاخره باید عاصی مخاطب قرار بگیرد به یک معنا تعبیری. بالاخره عاصی باید این متوجهش بشود این مطلب یا نه؟

ج: نه ما می‌گوییم با انحلال متوجه می‌شود اشکال ندارد، چرا انکار انحلال می‌کنید؟ حرف سر این است، می‌گوییم با انحلال شاملش می‌شود. شما می‌گویید نه انحلال پیدا نمی‌کند، یک حکم قانونی است بر آن حجت است بدون انحلال تکلیف به دوشش می‌گذارد، ما می‌گوییم قائل به انحلال بشود آسمان به زمین می‌آید؟ چه مشکلی پیدا می‌شود؟ که انحلال را انکار می‌کنید و می‌گویید نه خطابات منحل نمی‌شود بلکه خطاب قانونی است. می‌گوییم منحل هم نشود، منحل بشود مگر چه جور می‌شود؟ چه اشکالی در منحل شدن پیدا می‌شود؟

س: در منظر کی این انحلال هست حاج آقا؟

س: همان آن که مولا هست و ...

ج: این را باید، آخر این اشکال ایشان این است که این منحل شدن چه اشکالی پدید می‌آورد که شما انکار انحلال می‌کنید؟

س: این در نظر کی هست انحلال؟ حاج آقا امر تکوینی که نیست، این در منظر کی هست؟ انحلال امر عقلائئ أم تکوینی؟ تکوینی که نیست در منظر عقلاء هست، عقلاء هم جایی که لغو باشد منحل نمی‌بینند والسلام. تکوینی که نیست که

ج: نه آقای عزیز تکوینی یعنی چه؟

س: انحلال خطاب کلی به افراد امر عقلائئ أم تکوینی؟

ج: دلالت زید بر زید تکوینی ام عرفی أم عقلائئ؟

س: نه آن فرق می کند

ج: خب چه فرقی می کند؟

س: ... آن جعلی است ...

ج: جعل چی هست؟ بعد از یک جعلی، نه ببینید بعد از این که این لفظ تعین برای این إما بوضع التّعینی او التّعینی دیگر دلالتش تکوینی است درست؟

س: درست است بله ...

ج: بعد از این که این کار را شما کردید، بعد از این که شما آمدید کلمه ی کل علماء را برای این وضع کردید و گفتید اکرم کل العلماء این چی می شود؟ این قهراً این انحلال پیدا می کند ...

س: لولا محذور هستی ...

ج: محذور چی هست؟

س: محذور همان لغویت است، بی فایده بودن است، لولا محذور هستی ...

ج: آقا عجب است! ببینید شما لغو

س: درست است تکوینی است لولا محذور، محذور را چکار می کنید؟

ج: شما لغویت را

س: بی فایده بودن نگوید لغویت، بی اثر بودن، بی فایده بودن، بی ربط بودن؛ این ها را باید جواب بدهی، وقتی این حکم برای این بی ربط است فایده ای ندارد، مگر یک فایده ای اگر بیاید تصویر بر بکنیم قبول ...

ج: کار کی هست که می خواهید دنبال فایده می گردید؟

س: نه کارش و لغویت اگر کار بی فایده کار نیست، یک وجودی بی فایده است، بی اثر است ...

ج: اگر مولا فقط تکلیف برای عصات جعل می کرد خب بله، شما می گفتید چه فایده دارد؟ اما آمده یک جوری تکلیف را جعل کرده که همین جور که دارد می گوید به آن هایی که به در می خورد و لغو نیست خود به خود اتوماتیک پَرش این ها را هم می گیرد. این را شما می توانید بگویید ای مولا کار لغو انجام دادی؟

س: این را که سابقاً اشکال می کردید، آخر من

ج: بابا من که الان ناقل حرف دیگران هستم

س: ... ظاهر امر این بود که

ج: گفتم اشکال کردند گفتند

س: آقا این حرف آقای سیستانی ... یک ظاهری هست ...

ج: چون یک نکته‌ای توی این‌جا، نکته‌ای که در کلام این محقق بزرگوار هست این یک نکته‌ای است که در کلام معمول مستشکلین نیست. ایشان روی این جهت که این امر خودبه‌خودی است، اتوماتیک است، ربطی به کار کسی ندارد که شما بیایید بگویید لغو است، آن قسمت‌هایش که لغو نیست، این قسمتش هم که شامل این می‌شود اتوماتیک است، پس انحلال چه مشکلی پیدا می‌کند؟ این لغویت از کجا می‌خواهید درستش کنید؟

س: حاج آقا ببینید آقای سیستانی ببینید دارند چی را می‌بینند؟ آقای سیستانی می‌فرماید انحلال یک امر

ج: علی ما تُسب الیه البته در تقریرات نوشتند ...

س: ایشان می‌فرمایند انحلال یک امر قهری خطابي در عالم اثبات است که ما این‌طور می‌فهمیم. وقتی می‌گوید کلّ الناس، باحد، به صورت وجوب، به صورت عامّ استغراقی، همه‌ی افراد را شامل می‌شود و منحل می‌شود. ایشان این‌جوری می‌گوید. امام دارد بحث را ثبوتی می‌بیند. می‌فرماید: اراده، حکم، حب، این‌که حکمی باید دارای مصلحت باشد در مورد شخصی که عاصی است و علم خدا نسبت به عصیان این هست ثبوتاً این داعی و تعلّق خطاب و اراده بعث از این مکلف در نفس ولوی و علوی تحقق پیدا نمی‌کند. امام دارد به ثبوتی می‌بیند. فرمایش مرحوم آقای سیستانی این است؛ لغو را بگذارید کنار، قبول که لغو یک علت غائی است، در مقام فعل فاعل است و می‌فرمایید که اطلاق یک جعل علامه است، ما از این این را می‌فهمیم، ما از کلّ الناس این خطاب را می‌فهمیم. عیب ندارد اما ثمره‌اش آخرش به کجا می‌رسد؟ آخرش به این می‌رسد؛ پس شما قبول دارید که این یک ظاهر حکم نیست. تعلّق به عصات پیدا کرده اما باطن حکمی که امام می‌فرمود که آیا این مصلحت دارد؟ اصلاً داعی دارد؟ مولا اراده کرده این فعل را از عاصی که می‌داند عاصی است؟ آن را که دیگر نمی‌توانید جواب بدهید که، یعنی یک ظاهر، پوسته حکمی را دارد، تعلّق پیدا کرده با عاصی، اما من مولا می‌دانم این انجام نمی‌دهد و از این نمی‌خواهم و اراده جدی وقتی حکم‌ساز است که ما بدانیم خدا این را می‌خواهد. و الا اگر ظاهری باشد، فرض کنید یک ظاهری دلالت بکند بر عالم اثبات اما ما می‌دانیم مولا این ظاهر را قطعاً اراده نمی‌تواند بکند، چون علم دارد که این منبعث نمی‌شود دیگه؛ پس ما می‌دانیم مولا اراده‌ای پشت این ظاهر حکم وجود ندارد. آخر حرف آقای سیستانی به این می‌رسد که ما می‌دانیم یک ظاهر حکمی هست اما در باطنش چون مولا علم دارد که به این منبعث نمی‌شود نمی‌تواند از این بعث بخواهد. پس اراده‌ای پشت آن نیست. خب حکمی که یک ظاهر دارد فقط اما می‌دانیم بالقطع و یقین که مولا از این نخواست است و از این نمی‌تواند بخواهد چون می‌داند این منبعث نمی‌شود. این آیا وجوبی و تعلّق حکمی به آن فرد ایجاد می‌کند، نمی‌کند. پس عاصی بلاحکم می‌ماند. پس نمی‌توانی تصحیح بکنی که عاصی متلّق حکم شده و تمرّد، و «فسق عن امر ربّه»، این را نمی‌توانید درست کنید. چون آن امر ربّی فسق دارد که فقط ظاهر الحکم ندارد بلکه

باطن الحکم هم دارد ثبوتاً، اراده پشت آن است. حرف امام عیب ندارد بگویی آقا؛ این انحلال کار مخاطب است، کار خطاب است، مولا کاری نکرده، عیب ندارد قبول می‌کنیم. اما آن‌که «فسق عن امر ربه» را تصحیح می‌کند، تمرد و عصیان را اثبات می‌کند فقط ظاهر حکم نیست. باید اراده و باطن و این‌ها هم باشد که این‌ها نیست چون می‌داند که این بعثی نسبت به آن انجام نمی‌گیرد پس چرا از این بعث بخواهد؟ ما چه کار می‌کنیم با حرف آقای سیستانی؟

س: آقای سیستانی فرق می‌گذاشت بین عاصی و شخص ...

س: حاج آقا می‌فرماید خطاب تعلق می‌گیرد به عاصی دیگر

س: عاصی را ...

س: حکم می‌گیرد او را، خب چه جوری حکم می‌گیرد؟ باطن الحکم چه جوری می‌گیرد؟ بله، ظاهر حکم، پوسته حکم می‌گیرد او را، عیبی ندارد، اتوماتیک‌وار است اما باطن را چه کارش کنیم؟

ج: حکم؛ اگر شما حکم را چی قرار می‌دهید؟ «جعل ما یمكن أن یكون داعیاً و باعثاً»، «ما یمكن أن» یعنی اگر حالت تمرد و عدم انقیاد در او نباشد این می‌تواند باعث و زاجر باشد.

س: تمرد نباشد

ج: بله

س: من می‌دانم این متمرد است

ج: بله، ولی امکان که از بین نمی‌رود که، چون آن امکان انقیاد دارد

س: امکان انقیاد دارد یعنی چه؟ من می‌دانم، من

ج: نه، می‌دانید انجام نمی‌دهد

س: بالفعل نمی‌شود

س: ... مرحوم اصفهانی بود که ظاهراً خودتان ه به او اشکال کردید، امکان را اشکال کردید.

ج: بله؟

س: امکان را که حضرت عالی فرمودید امام بحثش امکان نیست.

ج: نه، گفتیم دوتا اشکال است. یک اشکال این است تضایف است، این‌جا تضایف وجود دارد. یک اشکال این است که اصلاً حکم ممکن نیست چون مثل کسر بدون انکسار قابل تعقل نیست این هم ...، این جواب دارد. می‌توانیم بگوییم که بله، امکان انبعاث که در آن هست و امکان ذاتی با امتناع بالغير اجتماع پیدا می‌کند. این پس حقیقة الحکم اگر این است، این حقیقة الحکم در این‌جا مشکلی ندارد؛ این حقیقة الحکم

س: ...

ج: فقط بله، حالا فقط سؤال همین است. آن سؤالی که قبلاً طرح می‌شد که می‌فرمودند که ما گفتیم پس در اطلاعات هم که می‌گویند خفیف المؤمنه است اشکالی ندارد آن‌جا عرض کردیم و آن این است که مبادی حکم را چه کارش می‌کنیم؟ مبادی حکم، که باید مولا اراده داشته باشد این را و بخواهد این را، محل اشکال آن‌جاست که این اراده این‌چنینی، اراده مگر این‌که آن‌جا هم شما این‌جوری بیایید بگویید، بگویید که اراده بالفعل ما نمی‌خواهیم. اراده این‌چنینی که اگر متمرد نبود بگویید این مقدار کفایت می‌کند.

س: در مورد الله سبحانه تعالی که اگر معنا ندارد. در مورد موالی عرفیه اگر معنی دارد.

ج: خب حالا آن‌جا عرض کردیم. آن را باید حالا یک‌جوری مثلاً نفس ولوی و علوی مثلاً

س: هیچ‌گاه در مورد خدا که عالم سرّ و الخفیّات است، این عالم سرّ است؛ می‌داند این متمرد است. در مورد خدا که این حرف ... که من به توی متمرد، خب من که نمی‌دانم. ممکن است یک دفعه خواستی و آمدم سرت خورد به سنگ خواستی انجام بدهی، این در مورد خدا که معنی ندارد که، در مورد خداست حرف، خدا که الله است، عالم سرّ و الخفیّات است او می‌داند که تو عصیان می‌کنی، بعد خدا چه جوری می‌تواند چنین اراده‌ای بکند؟ اتمام حجت را قبول می‌کردید می‌شد درستش کرد اما اگر فقط بگویید داعی بعث است و انبعث است این اشکال می‌ماند این وسط که جعل بلاعلت، بلامصلحت، بلاارادة من المولاست. این‌ها که معنی ندارد.

ج: خب این البته یک معضله‌ای است؛ یعنی واقعاً دفع این اشکال مشکل است. خطاب به عصات بگویی عصات خطاب ندارند، تکلیف ندارند، این قابل گفتن نیست. از آن‌طرف بخواهی وجه عقلی و فنی برایش درست بکنی که هیچ اشکالی به آن مثلاً وارد نباشد؛ این هم لا یخلو عن صعوبة

س: با قانونی هم درست نمی‌شود

ج: بله؟

س: حتی با قانونی هم ...

ج: آره، این چه جوری می‌شود؟ از آن‌طرف بخواهد بگوید عصات ندارند پس عاصی از چیه اصلاً؟ تمرد از چی دارند می‌کنند؟

س: آن اراده که فرمودید خیلی خوب بود. خلاف ...

س: حاج آقا، آن جواب قبلی اتمام حجت که حالا اشکال کردیم این آیه شریفه‌ای که در قرآن می‌فرماید که «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِّئَلَّا یَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (نساء/165) خدا در قرآن می‌فرماید که ما رسل را چرا فرستادیم؟ به خاطر این‌که حجت تمام بشود. این آیه را چه کار می‌کنید شما که اتمام حجت را اصلاً شما، مخصوصاً شما که می‌فرمایید اصلاً اتمام حجت نمی‌تواند منشأ بشود. اتمام چه حجتی؟ خدا دارد توی قرآنش مثل همان «إِذْ أَمَرْتُكَ» (اعراف/12) است نقضی که خدا به منحل می‌دهد ... حالا این را چه جوری درستش می‌کنید؟ خدا می‌فرماید: «لِّئَلَّا یَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ

الرُّسُلُ»، نمی‌گوید که فلسفه‌اش حتی بعث و انبعاث و این‌هاست، می‌گوید خدا رُسُل را فرستاد، احکام الله و رسالات را فرستاد0، رُسُل هم

ج: نه، حالا آن‌که

س: آن برای مطیعین هم می‌تواند باشد

ج: بله، آن برای مطیعین است

س: نه

ج: نه، یعنی اگر

س: آهان! آهان! مطیعین که دنبال احتجاج بر خود نیستند ...

ج: نه، نه، نه،

س: اتفاقاً عاصین هستند که می‌خواهند ...

س: ... دنبال احتجاج هستند، مطیعین هستند که دنبال ...

ج: نه، اگر واقعاً آن‌هایی که اطاعت می‌کنند خدا راه را نشان ندهد و این‌ها توی چاله بیفتند بعد می‌گویند خب چرا به ما راه نشان ...، ما که عمل می‌کردیم.

س: نه، «لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»

ج: للناس یعنی للناس المطيعين یعنی آن وقت؛ اگر اشکال عقلی داشته باشد

س: ببخشید نفهمیدم، مطیعین چی را احتجاج کنند؟

ج: اگر خدا نفرستد آن‌ها احتجاج می‌کنند.

س: آن‌ها ...

ج: می‌گویند آقا، ما به سعادت نرسیدیم

س: «لَيْلًا يَكُونُ» یعنی الان نیست. «لَيْلًا يَكُونُ»

ج: یعنی یکنون فی الاخره دیگه

س: «بَعْدَ الرُّسُلِ»

ج: می‌دانم

س: آقا، «بَعْدَ الرُّسُلِ» بر چه کسی حجت تمام است؟ عاصی یا فاسق؟ فاسق یا ...

س: یعنی این ارسال رسل هست که بعد از آن این‌جوری ...

س: که اگر نباشد مطیعین روزی یک‌بار ... سینه سپر می‌کنند می‌گویند آقا، چرا ...

س: غایتش است، غایتش است که چنین چیزی اتفاق نیفتد.

ج: «بَعْدَ الرُّسُلِ» حجت است و الا اگر رسل ... حجت دارند آنها، می‌توانند بیایند بگویند آقا، چرا راه را به ما نشان ندادی؟ چرا این مسائل از دست ما رفت؟ چرا ما به این مقامات نرسیدیم؟ ما که اطاعت می‌کردیم.

س: نمی‌فهمم، مگر نمی‌گویید «بَعْدَ الرُّسُلِ»؟

ج: «بَعْدَ الرُّسُلِ» احتجاج نتوانند بکنند.

س: خب چه کسانی «بَعْدَ الرُّسُلِ»

ج: برای این که خدا می‌فرماید من که راه را نشان دادم

س: گنهکار اتفاقاً ...

س: ... متمرّد است که دنبال حجت «بَعْدَ الرُّسُلِ» است دیگر، متمرّد دنبال حجت «بَعْدَ الرُّسُلِ» است یا کسی که عبد بوده؟

س: عبد بوده دیگر

س: کسی که عبد است که «بَعْدَ الرُّسُلِ» دنبال حجت نیست.

س: نه، ...

ج: دیگر، نه، یعنی «بَعْدَ الرُّسُلِ» دیگر این ناسی که می‌توانستند اطاعت کنند دیگر نمی‌توانند احتجاج به خدای متعال بکنند. دیگر راه تمام شده، اما اگر نه، به نفس این احتجاج تمام می‌شود.

س: بابا! خدا می‌گوید من پیغمبر فرستادم که توی عاصی دیگر نتوانی بگوئی چیزی برای من نیامده، این است معنای آیه ...

ج: نه، نه،

س: یعنی در مورد عاصی نیست؟

ج: نه، بله، عاصی نیست. عاصی نیست

س: یعنی در مورد عاصی این موضوع ...

ج: اگر اشکال کردیم. ما که حالا ... نه، باید گفت عاصی را هم می‌گیرد ولی اشکال ...، ببینید؛ در تحلیل مسئله است. و الا عاصی را هم می‌گیرد؛ یعنی این مسلمات است.

س: ... را می‌گیرد؟

ج: بله

س: خب پس چه طور می‌تواند ...

ج: نه، اگر کسی اشکال عقلی را حل نتوانست بکند خب این جا این جوری می گوید

س: دیگه آیه چیزی ...

س: بعد اخراج مطیعین هم اراده نمی کرد مولا ...

ج: خب حالا یک جواب همین اتمام حجت را اشکال کردیم. گفتیم اتمام حجت بر چی؟ فرض این است که شما می گوید به قصد داعی نبوده، به داعی بعث و انبعاث نبوده، آن را قبول می کنید. خب وقتی که به این داعی هم نباشد تکلیف نیست. برای اتمام حجت است، این اشکال این ...، خب اتمام حجت بر چی؟

ممکن است که این جوری کسی بیاید بگوید. بگوید که اتمام حجت درست است این به داعی بعث نیست چون می داند تمرد دارد. اما برای این، این مطلب را، امر را می فرماید که اگر خدای متعال بخواهد این را به سوء سریره اش و این که آدم متمردی است عقاب بکند، من می دانم. اگر من تکلیف به تو می کردم تو آدمی هستی که بنا نداری از حرف من فرمانبرداری بکنی، من به خاطر این... می گوید شما که کردی، شما که نگفتی، برای این که این بهانه را از دستش بگیرد، بگوید خب من یک صلّای به تو داشتم، مثل شبیه اوامر امتحانی است، در اوامر امتحانی که واقعاً نمی خواهد این کار انجام بشود که، مصلحت ندارد، می خواهد فقط امتحان بکند که این ها می چرخند به چرخ مولا یا نمی چرخند؟ اگر بگویم اتمام حجت به این است که جلوی بهانه آن ها را بگیرد که اگر عقاب شان خواست بکند به آن، ولو تکلیف واقعی نداشتند و عقاب شان می خواهد بکند به آن سوء سریره شان، آن ها ممکن است بگویند نه، ما سوء سریره نداریم. نگفتی که، امر نکردی که، خب به خاطر این جهت که این بهانه از دست آن ها گرفته بشود خب خطاب شامل آن ها می شود. حالا هم خطاب شخصی اشکال ندارد هم خطاب به نحو قانونی اشکال ندارد هم خطاب به نحو کلی که بگویم انحلال پیدا می کند. حجت را این قرار بدهیم نه حجت بر تکلیف که اشکال می کردیم که حجت است بر چی؟

س: حجت بر عقاب؟

ج: حجت بر تکلیف نیست اما این حجت است بر این که شما آدم هایی نبودید که انجام بدهید تکلیف را و من این جور نیست که بخواهم بر علم خودم به این که شما انجام نمی دادید و حال این که خداوند متعال عالم است. خدای متعال عالم است که او انجام نمی دهد اما این که برای آن ها کأته در مقام اثبات بگوید خب حالا ادعای من را ولو شما قبول نداشته باشید، علم من را قبول نداشته باشید معاذالله، اما بود که تکلیف که، بود که، این بر این جهت باشد. این هم که توی کلام بعضی مثل سید یزدی قدس سره و بعض دیگر آمده است که این خطاب برای تصحیح عقاب است. شاید توضیحش مثلاً این تصحیح عقاب... تصحیح ثبوتی احتیاج به این ندارد برای خاطر این که مولا در این جا خب سوء سریره این ها را می داند. می گوید من عقاب تان می کنم به خاطر سوء سریره، به خاطر این که چنین آدم هایی هستید. عقاب اشکال ندارد؛ یعنی ثبوتاً وجه دارد، تصحیح واقعی توقف بر این ندارد، توقف بر این دارد که چنین آدمی باشید که سوء سریره داری نسبت به مولا؛ اما برای خاطر این جهت که این بهانه و این حجت را از دست آن ها بگیرد که نظائر آن هم هست مثل این که در کتاب و سنت که ...، این برای این جهت است.

س: دور می شود حاج آقا که

ج: چرا؟

س: اگر گفتیم عقاب؛ موضوع آن عصیان است نه سوء سریره، این اول کلام، شما می گوید موضوع عقاب؛ آن عصیان است.

ج: نه، عصیان هم برای خاطر همان است.

س: نه، نه

ج: یعنی عاصی را، نه، نه، نه، عاصی را هم چرا عقاب می کنند؟ برای همین است که تو این جور آدمی هستی، سرپیچی

س: نه، به خاطر نفس سرپیچی اش عقاب می کنند

ج: نه، نه،

س: ... تو سوء سریره

ج: نه، اشکال ندارد، نه، به خاطر این جهت

س: ...

ج: نه، به خاطر همین جهت، بله، در غیر آن جاها، و الا اشکالی ندارد

س: یعنی کأنه خود سوء سریره می شود یک صفت نفسانی و یک فسق نفسانی؛ مثل مثلاً سوء ظنّ به مؤمن که چه طور، این کاری نکرده حتی

ج: یعنی اگر خدا امر و نهی هم نکند ولی این یک آدمی است که بنا می گذارد که اطاعت نمی خواهم بکنم

س: ... می شود فسق درونی کأنه،

ج: این استحقاق عقاب دارد. نمی خواهم اطاعت کنم معاذالله، این استحقاق عقاب دارد در مقابل مولای حقیقی، ولو این که او در اثر این که چنین تصمیمی گرفته می گویم نمی تواند امر بکند و نهی بکند

س: این که باشد باز هم ... اشغال می کند

س: یک کسی حاج آقا، حجت را این طوری تا حالا ...

س: به همان ... را اشغال می کند، به همان ... هم اشکال می کند، عذاب می کند. باز هم گیر پیدا می کند. اگر من چنین بنای عقد قلبی دارم، بر همین عقد قلب را عذاب بکند، اشکالی ندارد که، او که می داند من ... عقد قلب ...

ج: نه، فلذا را عرض می کنم. فلذا می گویم ثبوتاً

س: ... نه

ج: ثبوتاً عقاب

س: ... اثباتاً را ... می‌کند

ج: نه، نه، ثبوتاً اشکال ندارد ولی در اثبات بگوید تو چنین آدمی هستی، می‌گوید خیر نبودم، می‌گوید نبودم.

س: حاج آقا، این‌جا اثباتاً مشکل پیدا نمی‌کند

ج: نه، می‌گویم

س: می‌گوید آقا، این عقد ...، اگر موضوع عقاب ... عقد القلب است، من ... یعنی عقد القلب است که دیگر نیاز به اثبات ندارد اگر موضوعش ... عقد القلب باشد

ج: نه، ببینید

س: اگر، شما باید اثبات بکنید که موضوع عقاب این سوء سریره است، این مطلب مشکلی است. موضع عقاب عصیان بالفعل است. اگر می‌گویید عقد القلب، عقد القلب هم نیاز به اثبات ندارد که، خودش اثبات ...

ج: عصیان هم اگر گفته می‌شود که موجب عقاب است به خاطر برگشت آن به آن ممکن است کسی بگوید هست. ببینید، ببینید، حرف سر این است که عقاب به حسب ثبوت در این‌جا قطعاً اشکال ندارد. یعنی آدم این‌جوری، کسی مخلوق این‌چنینی، مولا این استحقاق عقوبت را دارد. استحقاق عقوبت دارد منتها اگر خدای متعال او را ببرد جهنم، او می‌گوید برای چی من را می‌بری جهنم؟ می‌گوید من چون می‌دانم تو این‌طوری هستی، می‌گوید نه، انکار می‌کند علم خدا را، می‌گوید قبول ندارم. تو که تکلیف نکردی، ولی اگر یک تکلیفی بکند و او انجام ندهد، در مقام اثبات هم هست. «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ* وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» (عنکبوت/2-3)

س: این‌جا علم فعلی خداست.

ج: بله

س: به معنای این‌که اثباتاً ببیند ...

ج: حالا این «فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ» خدا می‌داند. حالا این، حالا دو جور این تفسیر این آیه شریفه هست. یعنی با این‌که خدا می‌داند که کاذب‌ها چه کسانی هستند، صادق‌ها چه کسانی هستند، در عین حال امتحان می‌کند تا با امتحان؛ یعنی در مقام اثبات بگوید آهان! ببینید! نکردید و حال این‌که من می‌دانستم و احتیاجی به امتحان نبود. یک تفسیر هم این است که «فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ» از نظر علم تحقیقی

س: که موضوع پیدا بکند ...

ج: علم تحقق؛ برای این‌که این کار را می‌کند که این ...، علی‌ای حال واضح است که تکلیف عصات و کفار ممکن است و دارند و حالا باید بگوییم که عاجز هستیم از این‌که یک وجه

تأم و تمام من جميع الاطرافى حالا اقامه بکنیم. ولی از آن طرف هم برایمان روشن است که در اعراف عقلائی که این چنین هست قطعاً، در آن جا چون نمی دانند. بعضی از محققین هم اتفاقاً همین جور جواب دادند که این جواب هم محل ...، می گویند که، گفتند چون در عقلاء مسلم به عصات اشکالی ندارد چون هیچ کس نمی داند که، علم غیب که ندارد که، شاید اطاعت بکند. احتمال که می دهد که، پس تکلیف او اشکال ندارد. تکالیف شرعیه هم ما چه کار می کنیم؟ باید ما منطبق کنیم بر همان مثل تکالیف عرفیه،

س: ...

ج: تکالیف شرعیه باید مثل تکالیف عرفیه دیگه، در تکالیف عرفیه که شامل عصات می شود. چون نمی دانند. این جا هم باید بگویم می شود.

س: مبادی اش چی؟ مبادی؟

ج: این جا نه، اصلاً اگر اشکال وارد باشد مبادی اش هم یعنی چی؟ یعنی قرینه عقلیه است که نباید شامل بشود. اگر اشکال حل نشد چه طور می توانیم حمل بر آن بکنیم؟ و آن عموم من وجهش این است.

س: مع الفارغ است

ج: چون نمی دانند. خب خدایی که می داند چی؟ و این جور قابل حل نیست. باید حل شدنش ...، حالا امام از آن راه آمده که بگوید خطابات قانونی است پس مشکلی ندارد چون آن که انحلال ندارد و فلان ندارد. خب آن آن مشکل را ...، بخواهیم بگویم اتمام حجت است، خب یکی آن اشکال ایشان است که اگر به داعی اتمام حجت باشد به بعث نیست. بعد هم اتمام حجت است به چی؟ یا بر چی؟ دوتا سؤال است. یکی به چی؟ یکی بر چی؟ اتمام حجت؛ به چی دارد اتمام حجت می کند؟ به تکلیف؟ به تکلیف که می گوید اشکال دارد. به چی؟ به این خطابی که معنا ندارد یا یک چیزی است؟ یا بر چی دارد اقامه حجت می کند؟ مگر غایت چیزی که حالا بگویم بر این امر که تو آدم متمرّد هستی، اقامه حجت می کند بر این که تو متمرّد هستی، من درست است خودم می دانم تو متمرّد هستی ولی برای این که حجتی باشد که خودت هم اگر فرض کنیم که قائل به علم من نیستی، می دانی متمرّد هستی این است که کردم و نکردی، حالا این هم البته فی نفسه یک شیء یک مقدار کی در آن نسبت، به خصوص نسبت به کسی که یک حرفی آقای منتقی داشت سابقاً؛ می گفت که این نمی تواند تصدیق کند که چنین خطابی شاملش می شود تا حالا بگوید که این خطاب مال من بوده، اگر کسی اشکال دارد در تعلّق خطاب به عاصی، کسی که اشکال دارد در تعلّق خطاب به عاصی و خودش را عاصی می بیند و می داند بناست که امثال نکند معاذالله، چه طور می تواند این خطاب را متوجه خودش ...؛ خطاب واقعی را متوجه خودش بداند که مشتمل بر تکلیف است. اگر تکلیف نباشد که می گوید به درد نمی خورده،

س: مگر این که غافل باشد

ج: اگر متوجه است پس برای آن عصات متوجه است چه می گوید؟ این است که نمی دانیم. حالا این جا یک مقداری مشکل است دیگه، مسئله، تحلیل است مثل مرحوم آقای شاهرودی قدس سره در جمع بین حکم واقعی و ظاهری تمام وجوه را رد می کند می گوید ما نمی فهمیم باید چه کار بکنیم. ولی خب می دانیم حکم واقعی و ظاهری داریم.

اما تحلیل آن را عاجز هستیم از آن که چه جور می‌شود. خب حالا این راجع به این مسئله،
ان شاءالله جلسه بعد برویم محاذیر دیگر.

و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرين